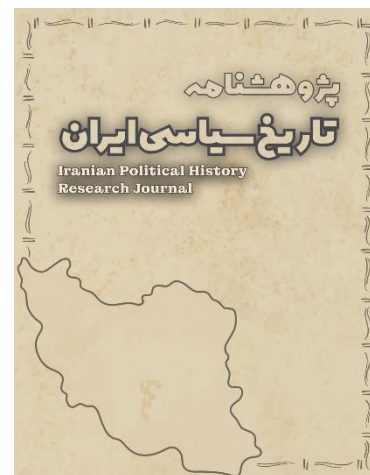


Politics of Power in the Afsharid Era: Nader Shah as a Militaristic Monarch

1. Faezeh Mirzaei¹: Department of Islamic History, University of Isfahan, Isfahan, Iran

2. Reza Masouminejad^{2*}: Department of International Relations, University of Isfahan, Isfahan, Iran

*Corresponding Author's Email Address: r90.masouminejad@yahoo.com



Abstract:

This article aims to analyze the politics of power during the Afsharid era by reexamining the rule of Nader Shah as a case of “militaristic monarchy.” Following the collapse of the Safavid dynasty and the resulting political, social, and religious crises triggered by the Afghan invasion and the decline of Shi‘ite legitimacy, Iran entered a state of anarchy and statelessness. In this vacuum, Nader Shah emerged through military power and established a political system characterized by concentrated authority, elimination of intermediary institutions, institutionalized violence, and a lack of traditional legitimacy. Using a historical-analytical method and a theoretical framework grounded in Weber’s charismatic authority, Foucault’s concept of legitimate violence, and discourse analysis of power, the study reveals that Nader reduced the state to a military apparatus and structured a regime that lacked the institutional continuity to survive after his death. The findings indicate that his rule was based on fear, military loyalty, and personal charisma, leading to a collapse of legitimacy and political cohesion after his assassination. Comparative analysis with similar militaristic regimes such as those of Tamerlane, Shah Abbas I, and the Mongol Khans demonstrates that while these rulers achieved a degree of institutional stability despite their violent methods, Nader failed to do so. Consequently, the Afsharid experience serves as a historical example of “authority without institutions” — one that imposed short-term centralization but led to long-term disintegration. The article suggests that future research should focus on interdisciplinary and structural analysis of militarized monarchy in Iranian political history.

Keywords: Nader Shah, militaristic monarchy, charismatic authority, legitimate violence, succession crisis, political structure in Iran

How to Cite: Mirzaei, F., & Masouminejad, R. (2024). Politics of Power in the Afsharid Era: Nader Shah as a Militaristic Monarch. *Iranian Political History Research Journal*, 2(1), 31-43.

Received: 02 January 2024

Revised: 31 January 2024

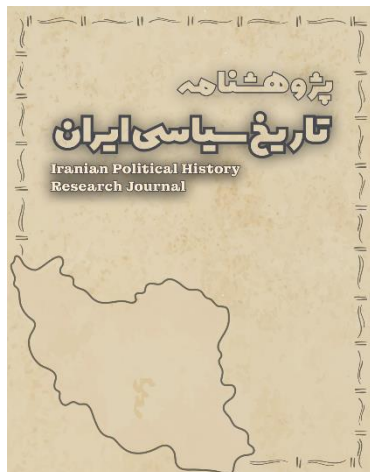
Accepted: 14 February 2024

Published: 20 March 2024



Copyright: © 2024 by the authors. Published under the terms and conditions of Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

سیاست قدرت در دوره افشاریه: نادرشاه به مثابه پادشاهی نظامی گرا



۱. فائزه میرزایی^{ID}: گروه تاریخ اسلام، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

۲. رضا معصومی نژاد^{ID}: گروه روابط بین الملل، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: r90.masouminejad@yahoo.com

چکیده

مقاله حاضر با هدف تحلیل سیاست قدرت در دوره افشاریه و بازخوانی جایگاه نادرشاه به مثابه نمونه‌ای از «پادشاهی نظامی گرا» نگاشته شده است. پس از فروپاشی صفویه و در پی بحران‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی ناشی از حمله افغان‌ها و سقوط مشروعیت سلطنت شیعی، ایران در وضعیتی بحرانی و بی‌دولت قرار گرفت. در چنین شرایطی، نادرشاه از دل ارتش و با تکیه بر قدرت نظامی، به قدرت رسید و ساختاری از حکومت را پدید آورد که بر خشونت مشروع، تمرکز مطلق قدرت، حذف نهادهای واسطه، و فقدان مشروعیت سنتی مبتنی بود. پژوهش با بهره‌گیری از روش تاریخی-تحلیلی و چارچوب نظری اقتدار کاریزماتیک (وبر)، خشونت مشروع (فوکو)، و گفتمان قدرت، نشان می‌دهد که نادر نه تنها دولت را به ارتش فروکاست، بلکه نظام سیاسی را به گونه‌ای سازمان داد که فاقد توان تداوم پس از مرگ او بود. یافته‌ها حاکی از آن است که ساختار حکومت نادری بر اساس وفاداری فردی، ترس، و پیروزی نظامی شکل گرفته و با مرگ شخص پادشاه، مشروعیت و انسجام خود را از دست داد. مقایسه تطبیقی با الگوهای تاریخی مشابه مانند تیمور، شاه عباس اول و مغولان نیز بیانگر آن است که در حالی که این پادشاهان، با وجود خشونت، موفق به نهادسازی و تثبیت نسبی ساختار قدرت شدند، نادرشاه فاقد چنین تداومی بود. در نتیجه، تجربه افشاریه به مثابه نمونه‌ای از اقتدار بدون نهاد، ضمن تثبیت قدرت در کوتاه‌مدت، موجب فروپاشی در بلندمدت شد. این مقاله پیشنهاد می‌کند که مطالعات بعدی بر تحلیل ساختاری و میان‌رشته‌ای مفهوم سلطنت نظامی گرا در تاریخ ایران تمرکز کنند.

کلیدواژگان: نادرشاه، پادشاهی نظامی گرا، اقتدار کاریزماتیک، خشونت مشروع، بحران جانشینی، ساختار قدرت در ایران

نحوه استناددهی: میرزایی، فائزه، و معصومی نژاد، رضا. (۱۴۰۳). سیاست قدرت در دوره افشاریه: نادرشاه به مثابه پادشاهی نظامی گرا. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، ۲(۱)، ۴۳-۳۱.

تاریخ دریافت: ۱۲ دی ۱۴۰۲

تاریخ بازنگری: ۱۱ بهمن ۱۴۰۲

تاریخ پذیرش: ۲۵ بهمن ۱۴۰۲

تاریخ انتشار: ۱ فروردین ۱۴۰۳



مقدمه

دوره افشاریه یکی از گذارهای بنیادین در تاریخ سیاسی ایران پس از فروپاشی صفویه است؛ دوره‌ای که با آشوب، ناامنی و خلا قدرت مشروع آغاز شد و با ظهور نادرشاه، چهره‌ای نظامی و برخاسته از طبقات غیرسنتی قدرت، به سوی نظم متمرکز نظامی پیش رفت. برخلاف سلطنت‌های پیشین که مشروعیت خود را از نسب سلطنتی، تأیید علما یا نهادهای دینی اخذ می‌کردند، نادرشاه از دل میدان نبرد، با سلاح و استراتژی نظامی، قدرت خود را تحمیل و سپس تثبیت کرد. ظهور او نه بر پایه سنت‌های ریشه‌دار مشروعیت سیاسی، بلکه بر اساس توان نظامی، ارباب، و حذف مخالفان بود؛ بدین ترتیب، نهاد سلطنت در این دوره شکل تازه‌ای از اقتدار را به خود گرفت که می‌توان آن را «پادشاهی نظامی‌گرا» نامید. نادرشاه در دوران کوتاه سلطنت خود نه تنها نظم سیاسی ایران را از نو بنیاد نهاد، بلکه سیمای حاکمیت را از ساختاری تلفیقی به صورتی مبتنی بر تمرکز مطلق در فرماندهی نظامی بدل ساخت (Axworthy, ۲۰۰۶).

اهمیت مطالعه سیاست قدرت در دوره افشاریه از چند منظر قابل طرح است. نخست آنکه این دوره، برخلاف بسیاری از دوره‌های تاریخی ایران که یا در پرتو مشروعیت مذهبی یا نسب سلطنتی تعریف می‌شوند، شاهد نوعی «اقتدار بدون نهاد» است؛ اقتداری که تنها بر بنیان خشونت مشروع نظامی و اقتدار کاریزماتیک فردی استوار است. چنین اقتداری، اگرچه توانست در کوتاه‌مدت ثباتی نسبی به ایران بازگرداند، اما در بلندمدت به دلیل فقدان نهادسازی سیاسی و ادغام نیروهای اجتماعی، به زوال سریع حکومت و بروز بحران‌های جانشینی منجر شد (Floor, ۲۰۰۸). از سوی دیگر، بررسی این دوره از منظر تئوریک نیز حائز اهمیت است. برخلاف دیدگاه‌های سنتی که بر ویژگی‌های شخصی نادر تمرکز دارند، می‌توان سیاست قدرت او را در چارچوب‌های نظری مدرن‌تری نظیر اقتدار کاریزماتیک (Weber, ۱۹۷۸) و تحلیل گفتمان اقتدار نظامی تحلیل کرد؛ دیدگاهی که به جای توصیف کردارهای سیاسی، به ساختارهای قدرتی که آن کردارها را ممکن ساخته‌اند، توجه دارد. مطالعه موردی نادرشاه از این حیث می‌تواند نمونه‌ای گویا از پیوند میان خشونت، قدرت و ناکامی نهادهای مشروعیت‌بخش در تاریخ ایران باشد.

از منظر مفهومی، سه مؤلفه بنیادین در تحلیل سیاست قدرت نادرشاهی قابل توجه‌اند: نخست، مفهوم «پادشاهی نظامی‌گرا» که بر نقش ارتش، تسلط نظامی، و کنترل مستقیم و خشن جامعه توسط دستگاه نظامی تأکید دارد. نادرشاه، برخلاف پادشاهان پیشین، سلطنت خود را نه بر پایه اشرافیت زمین‌دار یا حمایت علما، بلکه بر اساس وفاداری نیروهای نظامی، تجدید ساختار ارتش، و توسعه ماشین جنگی استوار ساخت (Matthee, ۲۰۱۲). دوم، مفهوم «اقتدار کاریزماتیک» که ماکس وبر آن را شکلی از سلطه می‌داند که مبتنی بر ویژگی‌های فوق‌العاده رهبر و باور پیروان به رسالت و توانایی‌های غیرعادی اوست. نادر از طریق فتوحات برق‌آسا، تحقیر دشمنان خارجی، و بازنمایی خود به عنوان ناجی ایران، نوعی کاریزما ساخت که جایگزین مشروعیت سنتی یا دینی شد (Weber, ۱۹۷۸). سوم، «اقتدار مبتنی بر خشونت»، به مثابه مکانیزم اصلی تداوم سلطه، در نظام سیاسی نادری جلوه‌ای آشکار می‌یابد؛ اقتداری که در غیاب مشروعیت‌های دینی و مردمی، تنها از طریق ارباب، اعدام‌های گسترده، لشکرکشی‌های بی‌وقفه، و جابجایی‌های جمعیتی حفظ شد (Lockhart, ۱۹۳۸). این سه مفهوم در کنار هم، چارچوبی مفهومی برای تحلیل الگوی حکمرانی نادرشاه فراهم می‌سازند که فراتر از شخصیت او، نشانگر یک نوع خاص از دولت‌سازی نظامی‌محور است.

پژوهش‌های پیشین درباره دوره افشاریه اغلب در سه محور دسته‌بندی می‌شوند: نخست، تواریخ سنتی مانند «جهانگشای نادری» که از منظر درباریان معاصر نادرشاه نوشته شده و روایت رسمی قدرت را بازتاب می‌دهند. دوم، مطالعات تاریخی معاصر که به توصیف فتوحات نادر و ساختار سیاسی-نظامی دولت افشاریه

می‌پردازند (Amanat, ۲۰۱۷). این آثار گرچه حاوی اطلاعات غنی هستند، اما کمتر به تحلیل مفهومی شیوه‌های اعمال قدرت پرداخته‌اند. سوم، پژوهش‌های نظری جدیدتر که به ندرت به نادرشاه پرداخته‌اند، اما مفاهیمی چون کاریزما، خشونت مشروع، و دولت نظامی را در بسترهای تاریخی دیگر تحلیل کرده‌اند (Eisenstadt, ۱۹۶۸). فقدان تلفیق این سه دسته از منابع باعث شده که همچنان خلای در فهم یکپارچه از الگوی حکمرانی نادرشاهی وجود داشته باشد. به‌ویژه در سنت پژوهش فارسی، گرایش به اسطوره‌سازی یا سرزنش فردی، جای تحلیل ساختارهای قدرت را گرفته است.

هدف اصلی این پژوهش، تحلیل سیاست قدرت در دوره افشاریه با تمرکز بر عملکرد نادرشاه به‌عنوان نمونه‌ای از پادشاهی نظامی‌گراست. این تحلیل با اتکا بر منابع تاریخی و نظری، در پی پاسخ به این پرسش کلیدی است که: «نهاد سلطنت در دوران نادرشاه چگونه و با چه سازوکارهایی بر پایه اقتدار نظامی استوار شد و پیامدهای آن برای ساختار سیاسی ایران چه بود؟» این پرسش در دل خود، مسائلی مانند نوع مشروعیت نادر، رابطه او با نهادهای سنتی قدرت، سیاست‌های حذف و سرکوب، و فرایند زوال سریع سلطنت افشاریه را در بر می‌گیرد. با بررسی این مسائل در چارچوب مفهومی مشخص و با بهره‌گیری از شواهد تاریخی قابل اتکا، این مقاله می‌کوشد تصویری نظری و تحلیلی از یکی از پرمناقشه‌ترین دوره‌های قدرت در تاریخ ایران ارائه دهد.

این پژوهش تلاش دارد با عبور از تحلیل‌های فردمحور و اخلاقی، به بررسی ساختار قدرت و فرایندهای سلطه‌سازی در دوران نادر بپردازد. در این مسیر، از ظرفیت‌های مفاهیم جامعه‌شناختی قدرت، تحلیل گفتمان تاریخی، و روایت‌های متقاطع استفاده خواهد شد تا تحلیلی چندلایه و بینارشته‌ای از سیاست قدرت نادری ارائه گردد. بدین ترتیب، مطالعه حاضر می‌تواند نه تنها به غنای تاریخ‌نگاری افشاریه کمک کند، بلکه چارچوبی مفهومی برای تحلیل دوره‌های دیگر اقتدار نظامی در تاریخ ایران فراهم آورد.

روش‌شناسی پژوهش

در این پژوهش، روش‌شناسی به‌گونه‌ای طراحی شده که بتواند به درک عمیق‌تری از شیوه‌های اعمال قدرت در دوره افشاریه و نقش نادرشاه به‌مثابه یک پادشاه نظامی‌گرا منجر شود. بدین منظور، از رویکردی تاریخی-تحلیلی با محوریت تفسیر گفتمان قدرت استفاده شده است. این رویکرد، برخلاف توصیف صرف وقایع، تمرکز خود را بر تحلیل سازوکارهای نهفته در روابط قدرت و شیوه‌های مشروعیت‌بخشی به حکومت نادرشاه قرار می‌دهد. هدف آن است که با تکیه بر شواهد تاریخی و منابع معتبر، الگوی خاصی از سلطنت مبتنی بر اقتدار نظامی و حذف نهادهای سنتی قدرت را ترسیم نماید. این الگو بر بنیان تحلیل فرآیندهای تحکیم قدرت نظامی و بازنمایی آن در سطوح مختلف ساختار سیاسی-اجتماعی آن زمان استوار است. پژوهش حاضر در پی آن است که با بهره‌گیری از تفسیر انتقادی، فراتر از رخدادهای تاریخی، به مطالعه معناها، نشانه‌ها و مناسک قدرت بپردازد.

منابع اصلی این پژوهش از میان مجموعه‌ای از منابع اولیه و ثانویه انتخاب شده‌اند. منابع اولیه شامل متون تاریخی نگاشته‌شده در قرن دوازدهم هجری چون «جهانگشای نادری» اثر میرزا مهدی استرآبادی، نامه‌های رسمی و اسناد باقی‌مانده از دربار نادرشاه، گزارش‌های درباری و برخی سفرنامه‌های اروپایی هستند که اطلاعاتی از ساختار سیاسی، لشکرکشی‌ها، مناسبات قدرت و رفتارهای سلطنتی در اختیار می‌گذارند. این منابع با دقت بررسی شده‌اند تا از خلال توصیف‌های ظاهری، عناصر گفتمان سلطنت نظامی‌گرا استخراج گردد. علاوه بر آن، منابع ثانویه مانند تحقیقات معاصر فارسی و انگلیسی درباره تاریخ افشاریه، تحلیل‌های

سیاسی از مفهوم اقتدار در جوامع پیشامدرن، و همچنین نظریه‌های قدرت از منظر اندیشمندانی چون وبر، فوکو و مان به کار گرفته شده‌اند تا تحلیل‌ها با چارچوب نظری مستحکمی همراه شوند. انتخاب این منابع با در نظر گرفتن اعتبار علمی، تنوع روایت‌ها، و قابلیت استخراج داده‌های تحلیلی صورت گرفته است. شیوه تحلیل داده‌ها در این مقاله، مبتنی بر تحلیل گفتمان تاریخی و رویکرد تفسیری به متون است. تحلیل گفتمان در اینجا به معنای واکاوی شیوه‌هایی است که از طریق آن‌ها نادرشاه سلطنت خود را بازنمایی کرده، مشروعیت یافته، و قدرت خود را تحکیم بخشیده است. به جای تمرکز صرف بر زمان‌مندی وقایع، تحلیل بر شناسایی الگوهای تکرارشونده در رفتار سیاسی نادر، نوع زبان قدرت در اسناد، نحوه تعامل او با نهادهای دینی و قبایلی، و نیز استفاده از مناسک سیاسی همچون سکه‌زنی، فرمان‌نویسی و لشکرکشی‌های نمادین متمرکز است. همچنین، پژوهش با نگاه انتقادی، رابطه میان خشونت، مشروعیت، و اقتدار را در ساختار دولت افشاریه مورد ارزیابی قرار می‌دهد و به این ترتیب، از توصیف خطی وقایع فراتر می‌رود و نگاهی ساختاری و گفتمانی به پدیده پادشاهی نظامی‌گرا در ایران سده دوازدهم هجری ارائه می‌دهد. بدین‌گونه، روش پژوهش نه صرفاً تاریخی، بلکه تفسیری-تحلیلی است، با تمرکز بر فهم فرایندهای سلطه و بازتولید قدرت در یکی از پرتلاطم‌ترین دوره‌های تاریخ سیاسی ایران.

نادرشاه و زمینه‌های برآمدن یک قدرت نظامی

سقوط سلسله صفویه در اوایل قرن دوازدهم هجری، ایران را وارد مرحله‌ای بحرانی و بی‌سابقه از هرج‌ومرج سیاسی و فروپاشی ساختارهای مرکزی قدرت کرد. ضعف روزافزون پادشاهان پایانی صفویه، درگیری‌های مذهبی، حمله افغان‌ها و اشغال اصفهان، نشانه‌هایی آشکار از زوال تدریجی مشروعیت سنتی سلطنت شیعی صفوی بود. با سقوط پایتخت در سال ۱۷۲۲ میلادی به دست محمود افغان و به اسارت رفتن شاه سلطان حسین، ساختار حکومتی ایران که برای بیش از دو قرن بر پیوند دین و دولت استوار بود، از هم گسست. این وضعیت، بستری برای تجزیه قدرت و ظهور نیروهای محلی فراهم آورد. در این دوره، کشور دچار خلأ قدرت مرکزی، ناامنی گسترده و از هم پاشیدگی سیاسی شد؛ حالتی که بسیاری از مورخان آن را معادل با «انحطاط تمدنی» دانسته‌اند (Matthee, ۲۰۱۲). در چنین فضایی، امکان برای ظهور شخصیت‌هایی که بتوانند با زور و قدرت نظامی کشور را یکپارچه کنند، افزایش یافت.

در نبود یک دولت مرکزی نیرومند، ارتش منظم صفوی که روزگاری بر اساس نظام تیول و وفاداری قبایل قزلباش سازمان یافته بود، دچار فروپاشی کامل شد. نه‌تنها ساختارهای فرماندهی ارتش از بین رفته بود، بلکه بسیاری از نیروهای نظامی به راهزنی، شورش یا پیوستن به نیروهای محلی مشغول شده بودند. قبایل ترک‌زبان، کرد، لر و بلوچ نیز که هرکدام در منطقه‌ای خاص قدرت داشتند، یا به استقلال نسبی دست یافته بودند یا درگیر نزاع‌های محلی شده بودند (Axworthy, ۲۰۰۶). در این میان، تنها نیروهایی که توانستند هویت نظامی خود را تا حدودی حفظ کنند، قبایل کوچ‌نشین بودند که به سبب تحرک‌پذیری، از انعطاف تاکتیکی بیشتری برخوردار بودند. جامعه ایران در آن زمان با نوعی آنارشی اجتماعی و سیاسی مواجه بود که زمینه را برای ظهور رهبران محلی با تکیه بر زور و استراتژی نظامی فراهم می‌ساخت. در چنین بستری بود که نادر، از دل ایل افشار و به‌عنوان یک سردار نظامی، به تدریج خود را در عرصه سیاسی کشور مطرح کرد.

نادر نه از خاندانی سلطنتی بود و نه از نهادهای دینی مشروعیت می‌گرفت؛ قدرت او حاصل ترکیب بینش نظامی، مهارت در سازماندهی ارتش، و استفاده هوشمندانه از فضای خلأ قدرت بود. او در ابتدا به عنوان سردار تحت فرمان طهماسب دوم صفوی ظاهر شد، اما به سرعت با استفاده از موفقیت‌های نظامی خود در سرکوب افغان‌ها و بازپس‌گیری مشهد و سپس هرات، خود را از تابعیت صرف خارج کرد و به نیروی تعیین‌کننده سیاسی در خراسان و سپس سراسر ایران

بدل شد (Lockhart, ۱۹۳۸). نادر با بازسازی ارتش ایران بر مبنای اصول نوین نظامی، به‌ویژه با استفاده از توپخانه منظم، لشکرهای آموزش‌دیده و ساماندهی جغرافیایی سپاه، ساختار نظامی متفاوتی را نسبت به دوران صفویه بنا نهاد. برخلاف اتکای صفویان بر قبایل قزلباش با وفاداری مذهبی، نادر ارتشی ایجاد کرد که وفاداری‌اش نه به مذهب، بلکه به شخص فرمانده و قدرت او بود (Floor, ۲۰۰۸). در واقع، نادر ارتش را به نهاد محوری دولت نوین خود بدل ساخت؛ دولتی که اساس آن نه بر مشروعیت مذهبی یا سنت سلطنتی، بلکه بر پیروزی‌های نظامی و قدرت خالص استوار بود.

توانمندی نادر در سرکوب شورش‌ها، کلید تثبیت قدرت او بود. او نه‌تنها موفق شد افغان‌ها را از مناطق شرقی ایران بیرون براند، بلکه در برابر عثمانی‌ها نیز دست به اقداماتی مؤثر زد و در غرب ایران ثبات ایجاد کرد. او شورش‌های متعدد قبایلی را در آذربایجان، کردستان و فارس خاموش کرد و با لشکرکشی‌های پی‌درپی، قدرت خود را در سراسر کشور به رخ کشید. این فتوحات نه‌فقط از منظر نظامی، بلکه به‌لحاظ سیاسی نیز اهمیت داشتند، زیرا نادر را به‌عنوان تنها بازیگر قدرتمند و قابل اتکا در صحنه آشفته ایران پس‌اصفوی معرفی می‌کردند (Amanat, ۲۰۱۷). وجه دیگر عملکرد نادر، استفاده از نمادهای اقتدار بود: ضرب سکه به نام خود، صدور فرمان‌های سلطنتی، و حذف تدریجی نام طهماسب دوم از اسناد حکومتی، همگی نشانگر حرکت گام‌به‌گام او از سرداری نظامی به مقام سلطنت بود. این فرایند، نه با اجماع نخبگان و نهادهای دینی، بلکه با توسل به زور، فشار، و بهره‌برداری از قدرت نظامی شکل گرفت.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های سلطنت نادرشاه، جایگزینی مشروعیت نظامی به‌جای مشروعیت دینی یا سنتی در ساختار قدرت بود. در دوره صفوی، پیوند سلطنت با تشیع دوازده‌امامی مشروعیت پادشاهان را تضمین می‌کرد. اما نادر، برخلاف پادشاهان صفوی، از همان ابتدا با نهادهای دینی شیعی دچار تنش بود. او حتی در تلاش برای تغییر مذهب رسمی کشور از تشیع به نوعی تسنن معتدل، سعی کرد با حذف بنیان‌های مشروعیت مذهبی صفویان، قدرت خود را از زیر سایه آن‌ها بیرون آورد (Matthee, ۲۰۱۲). او بارها علما و روحانیون مخالف را سرکوب کرد یا از صحنه قدرت کنار گذاشت، و از آن‌ها فقط در حد ابزاری تشریفاتی استفاده نمود. در این فضا، ارتش به تنها نهاد مشروعیت‌بخش حکومت بدل شد، و وفاداری به شخص پادشاه، ملاک مشروعیت سیاسی تلقی گردید. به عبارت دیگر، اقتدار نادری نه از بالا (مشروعیت آسمانی) و نه از پایین (حمایت مردمی)، بلکه از درون ساختار نظامی و توان تحمیل زور پدید آمد؛ پدیده‌ای که آن را می‌توان «اقتدار مبتنی بر خشونت مشروع» نامید.

چنین تحولی در تاریخ سیاسی ایران بی‌سابقه نبود، اما در مورد نادرشاه به شکل بارزی تجلی یافت. او نه‌تنها ساختار دولت را بر مدار نظامی‌گری بازتعریف کرد، بلکه عملاً تمامی نهادهای واسط میان مردم و حکومت را تضعیف یا حذف نمود. قبایل، اشراف محلی، و حتی مقامات اداری، جای خود را به فرماندهان نظامی وفادار به نادر دادند. این تمرکز قدرت در نهاد نظامی، اگرچه در کوتاه‌مدت به انسجام سیاسی انجامید، اما در بلندمدت با شکست مواجه شد، زیرا فاقد سازوکارهای نهادینه برای انتقال قدرت، تولید مشروعیت پایدار، و مشارکت اجتماعی بود. سرنوشت نادر، که با ترور به دست افسران‌ش پایان یافت، خود‌گویای شکنندگی اقتداری بود که صرفاً بر زور و پیروزی‌های نظامی تکیه داشت (Axworthy, ۲۰۰۶).

بنابراین، نادرشاه را باید نه‌فقط به‌عنوان یک فاتح نظامی، بلکه به‌مثابه بنیان‌گذار نوع خاصی از دولت نظامی‌محور در تاریخ ایران تحلیل کرد؛ دولتی که برخلاف ساختارهای سنتی، نه بر نهادهای مذهبی یا اشرافی، بلکه بر ارتش و خشونت سازمان‌یافته استوار بود. فهم این الگو از حکومت، نه‌تنها برای شناخت دوران افشاریه ضروری است، بلکه درک بهتری از چرخه‌های تمرکز و فروپاشی قدرت در تاریخ ایران به دست می‌دهد.

الگوهای اعمال قدرت در حکومت نادرشاه

در حکومت نادرشاه، اعمال قدرت با الگویی متفاوت از سنت‌های سلطنتی ایران همراه بود؛ الگویی که به جای اتکا به نهادهای واسطه سنتی چون علما، اشراف محلی، قبایل یا دیوان‌سالاری، عمدتاً بر اقتدار ارتش و شخص پادشاه مبتنی بود. این تمرکز شدید قدرت در نهاد نظامی، سبب شد تا نادرشاه نه تنها ساختار اداری کشور را بازتعریف کند، بلکه رابطه میان مردم و دولت را نیز از نو بسازد. ارتش در نظام نادری، نه یک ابزار در خدمت سلطنت، بلکه جوهر اصلی سلطه بود. به عبارت دیگر، ارتش نادرشاه نه فقط وظیفه حفاظت یا گسترش قلمرو را بر عهده داشت، بلکه حامل اصلی مشروعیت و ابزار اصلی حکمرانی نیز محسوب می‌شد. نادر با ایجاد لشکرهای منظم، بازآرایی توپخانه، بهره‌گیری از آموزش نظامی اروپایی و افزایش شمار نیروهای وفادار به خود، ارتشی نوین تأسیس کرد که اساس آن بر وفاداری به شخص پادشاه و پاداش مالی بنا شده بود، نه تعلقات مذهبی یا قبیله‌ای سنتی (Axworthy, ۲۰۰۶). این امر موجب شد تا نهادهای سنتی مشروعیت و کنترل سیاسی چون روحانیت، خاندان‌های اشرافی یا نهادهای مدنی به تدریج تضعیف یا حذف شوند، زیرا حضور آنان در نظم جدید سیاسی برای نادر نه تنها ضروری نبود، بلکه تهدیدی برای تمرکز قدرت به شمار می‌رفت.

در همین راستا، نادرشاه سیاستی هدفمند برای حذف نهادهای واسطه در پیش گرفت. وی دستگاه دیوانی سنتی صفویان را که بر پایه اشرافیت دیوان‌سالار، وزرای ریشه‌دار، و ارتباطات نهادینه با طبقات مختلف جامعه شکل گرفته بود، دگرگون کرد و بسیاری از مقامات برجسته را یا برکنار و یا اعدام نمود. به جای آن، سرداران نظامی و وفاداران شخصی را در مقام‌های حکومتی منصوب کرد که ارتباط مستقیم با ارتش و شخص شاه داشتند. به این ترتیب، ارتباط عموم مردم با ساختار قدرت به جای آن‌که از طریق واسطه‌های سنتی انجام شود، به واسطه ترس از ارتش، وفاداری نظامی و اطاعت بی‌چون‌وچرا از فرماندهی عالی شکل گرفت (Matthee, ۲۰۱۲). این فرآیند موجب شد که دولت نادری به مثابه یک ماشین نظامی عظیم، کارآمد ولی بی‌ثبات عمل کند؛ کارآمد از جهت تسلط سریع و کنترل خشن، و بی‌ثبات از جهت فقدان نهادهای میانجی که بتوانند استمرار اقتدار را پس از مرگ نادر تضمین کنند.

سیاست اعمال قدرت نادرشاه، تنها به تمرکزگرایی نظامی محدود نماند؛ بلکه به گونه‌ای هدفمند، با خشونت سیستماتیک، ترور مخالفان، تهدیدهای علنی، و جابجایی‌های جمعی همراه شد. نادر برای ایجاد رعب در میان قبایل، اشراف محلی، و نخبگان مخالف، از سیاست‌های سرکوبگرانه گسترده استفاده کرد. موارد متعدد اعدام و کور کردن سرداران، قتل‌های دسته‌جمعی، اخراج یا اسکان اجباری اقوام و قبایل در نقاط مختلف کشور، همگی در چارچوب سیاستی برای تثبیت قدرت نظامی و از بین بردن هرگونه خطر بالقوه صورت گرفت (Lockhart, ۱۹۳۸). برای نمونه، پس از فتح قندهار، نادر بیش از ده‌ها هزار نفر از قبایل پشتون را از منطقه کوچ داد و در مناطق مختلف ایران پراکنده ساخت تا هم از تمرکز قدرت آن‌ها جلوگیری کند و هم از آن‌ها به عنوان نیروی کار یا نظامی بهره‌برداری نماید (Floor, ۲۰۰۸). این سیاست‌ها، گرچه در کوتاه‌مدت به کنترل سیاسی مناطق شورشی منجر شد، اما در بلندمدت، شکاف‌های قومی، نارضایتی‌های اجتماعی و انزوای نخبگان بومی را به همراه آورد. سیاست‌های نادر از این حیث یادآور نمونه‌هایی از دولت‌های نظامی اقتدارگراست که برای تضمین امنیت خود، به خشونت سیستماتیک علیه مردم خویش متوسل می‌شوند.

یکی از مهم‌ترین ابزارهای تثبیت قدرت نادرشاه، استراتژی‌های نظامی و توسعه طلبانه او در حوزه سیاست خارجی بود. حمله به هند، لشکرکشی به خراسان، نبرد با عثمانی‌ها در غرب، و مقابله با روس‌ها در شمال، همگی بخشی از طرح بزرگ او برای بازسازی اقتدار ایرانی در جهان اسلام و آسیای مرکزی بود. فتح

دهلی در سال ۱۷۳۹ و تصرف گنجینه افسانه‌ای نادرشاه از هند، نه تنها یک پیروزی نظامی، بلکه یک نمایش عظیم از قدرت نظامی برای جهان آن زمان بود؛ نمایشی که نادر با دقت طراحی کرده بود تا موقعیت خود را نه تنها در ایران، بلکه در فضای بین‌المللی به عنوان پادشاهی شکست‌ناپذیر تثبیت کند (Amanat, ۲۰۱۷). لشکرکشی به قفقاز و نبرد با قبایل گرجی و داغستانی نیز نشانگر تلاش نادر برای مهار نیروهای مرزی و تسلط بر گذرگاه‌های استراتژیک بود. اما نکته کلیدی در این اقدامات، تبدیل جنگ به یکی از ابزارهای داخلی سلطه بود: با تداوم جنگ‌های خارجی، نادر نه تنها از بروز ناراضیاتی داخلی جلوگیری می‌کرد، بلکه ارتش را در حالت فعال نگه می‌داشت و پیروزی‌های نظامی را به مثابه دستاوردی برای مشروعیت‌بخشی به سلطنت خود بهره‌برداری می‌کرد (Axworthy, ۲۰۰۶).

در کنار این ابزارهای عینی سلطه، نادرشاه به خوبی از ابزارهای نمادین و آیینی نیز برای بازنمایی قدرت خود بهره می‌برد. ضرب سکه به نام خود، حذف نام خلفای پیشین یا پادشاهان صفوی از خطبه‌ها و کتیبه‌ها، استفاده از القاب جدید نظیر «سلطان معظم» یا «شاه جهان‌گشا»، و برگزاری جشن‌های بزرگ پس از هر فتح نظامی، همگی بخشی از سیاست نمایش قدرت و تثبیت اقتدار کاریزماتیک نادر بودند (Matthee, ۲۰۱۲). جشن‌هایی که پس از فتح دهلی یا بازگشت از نبردهای خراسان برگزار می‌شدند، نه صرفاً مناسک شادی، بلکه آیین‌های رسمی قدرت بودند؛ آیین‌هایی که در آن ارتش رژه می‌رفت، غنائم به نمایش درمی‌آمد، و پادشاه همچون فرمانروایی مقدر در صدر می‌نشست. این بازنمایی‌ها، در بستر جامعه‌ای که با فروپاشی مشروعیت مذهبی و سیاسی مواجه بود، تلاش‌هایی بودند برای بازسازی نوعی وفاداری از طریق نمایش قدرت نظامی. همچنین، نادر با انتصاب خود به عنوان «شاهنشاه ایران» در مراسمی رسمی، جایگاه سلطنت را از مشروعیت مذهبی تهی کرده و به یک مقام نظامی-سیاسی بدل ساخت.

تمامی این الگوها در کنار هم، ساختاری از قدرت را در عصر نادرشاه ایجاد کردند که نه تنها بر خشونت و تمرکز ارتش استوار بود، بلکه در آن حتی بازنمایی‌های نمادین قدرت نیز از ابزار نظامی بهره می‌بردند. قدرت در این دوران، نه از مسیر رضایت عمومی یا پیوندهای دینی، بلکه از مسیر کنترل نظامی، تهدید، و بازتولید تصویری ترسناک و مقتدر از شاه اعمال می‌شد. این شیوه از اعمال قدرت، اگرچه در کوتاه‌مدت کارآمد به نظر می‌رسید، اما در نبود نهادهای پشتیبان و فراگیر، و با اتکای صرف بر شخص شاه، بسیار شکننده بود. مرگ نادر، که توسط نزدیک‌ترین فرماندهانش رخ داد، گواهی بر این واقعیت است که قدرتی که صرفاً بر ترس و وفاداری نظامی بنا شود، به همان سرعت که ظهور می‌کند، می‌تواند سقوط کند.

مقایسه تطبیقی با دیگر الگوهای پادشاهی نظامی‌گرا

در تحلیل مقایسه‌ای میان نادرشاه و دیگر پادشاهان نظامی‌گرا در تاریخ ایران و منطقه، به ویژه تیمور، شاه عباس اول و فرماندهان مغولی، می‌توان شباهت‌ها و تفاوت‌های زیادی را شناسایی کرد که به درک عمیق‌تری از شیوه‌های اعمال قدرت نادرشاه و محدودیت‌های آن کمک می‌کند. تیمور، شاه عباس اول و فرماندهان مغولی همگی به عنوان نمونه‌های برجسته‌ای از حکمرانی نظامی‌گرا در تاریخ ایران و آسیای مرکزی شناخته می‌شوند. این شخصیت‌ها همه در شرایط بحرانی و با استفاده از قدرت نظامی، به دقت سازماندهی شده، به تثبیت سلطنت و گسترش سرزمین‌های خود پرداختند. با این حال، مقایسه میان این پادشاهان و نادرشاه نشان می‌دهد که در حالی که برخی از ویژگی‌های مشترک در ساختار حکومتی آن‌ها وجود دارد، نادرشاه از جنبه‌هایی نیز از این نمونه‌ها متمایز است.

یکی از شباهت‌های عمده میان نادرشاه و دیگر پادشاهان نظامی‌گرا مانند تیمور و شاه عباس اول، اتکا به قدرت نظامی به عنوان بنیان اصلی مشروعیت و سلطنت است. تیمور در اواخر قرن چهاردهم میلادی، امپراتوری گسترده‌ای را بر اساس فتوحات نظامی بنا نهاد. او مانند نادرشاه، در آغاز یک فرمانده نظامی بود که از

طبقات پایین جامعه برخاسته و با بهره‌گیری از قدرت نظامی خود، سلسله تیموریان را بنیان‌گذاری کرد. مشابه نادر، تیمور در تثبیت حکومت خود از هیچ تلاشی برای سرکوب مخالفان و از بین بردن نهادهای محلی برای جلوگیری از تهدیدات بالقوه پرهیز نکرد (Manz, ۱۹۹۹). شاه عباس اول، که در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم میلادی حکومت کرد، نیز در وهله اول از قدرت نظامی و بازسازی ارتش به‌عنوان ابزار اصلی اعمال سلطنت استفاده نمود. او ارتش ایران را از نو سازماندهی کرده و بر قدرت نظامی در تمام زمینه‌ها تأکید داشت. علاوه بر این، شاه عباس اول برای تثبیت قدرت خود، بر چالش‌های داخلی و خارجی غلبه کرد و در مبارزات متعدد با عثمانی‌ها و پرتغالی‌ها، پیروزی‌های نظامی را به عنوان ابزاری برای تحکیم سلطنت خود به کار گرفت (Savory, ۱۹۸۰).

اگرچه نادرشاه و این پادشاهان در بسیاری از ویژگی‌ها مشترک بودند، اما تفاوت‌های قابل توجهی در سبک حکمرانی و تداوم اقتدار آن‌ها وجود دارد. یکی از این تفاوت‌ها، فقدان نهادسازی در دوران نادرشاه است. نادرشاه در حالی که توانست یک حکومت مرکزی و قدرتمند ایجاد کند، اما بر خلاف تیمور و شاه عباس اول، موفق به ایجاد نهادهای ماندگار و ساختارهای سیاسی پایدار نشد. تیمور، با وجود روش‌های خشونت‌آمیز خود، توانست نهادهایی چون دیوان‌سالاری و سیستم مالی را در امپراتوری خود پایه‌گذاری کند که در پس از مرگ او نیز ادامه یافت. شاه عباس اول نیز علاوه بر استفاده از قدرت نظامی، به نهادسازی در حکومت خود پرداخته و ساختارهای اداری و دیوان‌سالاری را تقویت کرد تا اطمینان حاصل کند که پس از مرگش، ساختارهای حکومتی از هم نپاشند (Axworthy, ۲۰۰۶). در حالی که نادرشاه در بیشتر مدت سلطنت خود بر پایه اقتدار نظامی عمل می‌کرد، موفق نشد نهادهای حکومتی پایدار برای جانشینی خود ایجاد کند. در واقع، مرگ نادرشاه نشان‌دهنده ضعف شدید در تداوم سلطنت و فروپاشی سریع ساختار حکومتی او بود. این امر بیشتر به دلیل اتکای صرف به شخص پادشاه و فقدان سیستم‌های مؤثر برای انتقال قدرت و تثبیت مشروعیت پس از مرگ او بود.

تفاوت دیگر، در رابطه با برخورد نادرشاه با مسائل دینی و مذهبی است. تیمور و شاه عباس اول هر کدام به‌گونه‌ای با مشروعیت مذهبی ارتباط برقرار کردند. تیمور هرچند که مانند نادر شاه در بسیاری از زمینه‌ها به خشونت و سرکوب متوسل می‌شد، اما از حمایت‌های مذهبی و حمایت علما برای تثبیت قدرت خود بهره می‌برد. شاه عباس نیز به شدت از مشروعیت مذهبی شیعه برای تأسیس سلطنت خود استفاده کرد و در زمان او، تحکیم تشیع در ایران به یکی از ارکان اصلی سیاست‌های دولتی تبدیل شد. در مقابل، نادرشاه که در ابتدا از حمایت‌های مذهبی و دینی صفویان بهره می‌برد، در دوران سلطنت خود به تدریج از نهادهای مذهبی فاصله گرفت و حتی در مواقعی از سیاست‌های ضد مذهبی و ضد دینی استفاده کرد. به‌عنوان مثال، او در تلاش برای ایجاد یک حکومت بیشتر نظامی و بدون اتکا به نهادهای مذهبی، نسبت به تغییرات مذهبی و دینی اقدامات تند و قاطعانه‌ای انجام داد که به نارضایتی‌های اجتماعی و سیاسی گسترده‌ای منجر شد (Lockhart, ۱۹۳۸).

نادرشاه در مقایسه با دیگر پادشاهان نظامی‌گرا همچنین تفاوت‌هایی در نحوه تعامل با قبایل و نیروهای اجتماعی داشت. تیمور و شاه عباس هرکدام از قبایل و گروه‌های قومی برای تثبیت سلطنت خود استفاده کردند و در عین حال، ساختارهای اجتماعی را برای به‌کارگیری این نیروها در ارتش و دولت متحول کردند. تیمور بسیاری از قبایل ترکمن و مغول را در ارتش خود ادغام کرد و در عین حال، از آنها برای تأسیس و توسعه امپراتوری خود بهره برد. شاه عباس نیز در ایجاد ارتش خود از قبایل مختلف و به‌ویژه از نظامیان قزلباش استفاده کرد، اما در عین حال به این قبایل اجازه داده بود که در سیستم سیاسی ایران مشارکت داشته باشند. در مقابل، نادرشاه با این‌که از قبایل مختلف در ارتش خود استفاده کرد، اما هیچ‌گاه اجازه نداد که این گروه‌ها در حکومت‌داری مشارکت داشته باشند. او عمدتاً از سربازان و فرماندهان وفادار به خود برای کنترل امور اجرایی استفاده کرد و این امر به تضعیف نهادهای حکومتی و اجتماعی در ایران انجامید.

در نهایت، یکی از تفاوت‌های عمده نادرشاه با تیمور و شاه عباس در فقدان موفقیت در تداوم قدرت پس از مرگ او است. تیمور و شاه عباس هرچند که حکومت‌های خود را بر اساس قدرت نظامی بنیان نهادند، اما هرکدام به نحوی موفق به نهادسازی و ایجاد سازوکارهایی برای انتقال قدرت شدند. در حالی که نادرشاه پس از مرگ خود شاهد فروپاشی سریع حکومتش بود، زیرا هیچ نهاد قابل اعتمادی برای انتقال قدرت و استمرار اقتدار باقی نمانده بود. این تفاوت‌ها به‌وضوح نشان می‌دهند که هرچند نادرشاه در دوره حیات خود توانست قدرت نظامی عظیمی ایجاد کند، اما فقدان ساختارهای سیاسی پایدار باعث شد تا سلطنت او به سرعت دچار فروپاشی شود (Axworthy, ۲۰۰۶).

پیامدهای سیاسی و اجتماعی سیاست نظامی گرا

سیاست نظامی‌گرا نادرشاه و تمرکز قدرت در ارتش، هرچند در دوران سلطنت او کارآمد بود و توانست ایران را از آشوب و فروپاشی پس از سقوط صفویه نجات دهد، اما پس از مرگ او به سرعت به زوال انجامید. نادر با استفاده از قدرت نظامی و سرکوب مخالفان، حکومتی قدرتمند ایجاد کرده بود، اما این حکومت فاقد نهادهایی بود که بتوانند به‌طور مستمر اقتدار سیاسی را حفظ کنند. در حقیقت، نادرشاه به دلیل عدم توجه به نهادسازی و به‌ویژه ناتوانی در ایجاد ساختارهای حکومتی پایدار و انتقال قدرت به جانشینان خود، پس از مرگش شاهد سقوط سریع سلطنت و تجزیه سیاسی کشور شد.

یکی از پیامدهای مستقیم سیاست نظامی‌گرا و فقدان نهادسازی، زوال مشروعیت حکومت نادر پس از مرگ او بود. نادرشاه برای به دست آوردن قدرت، بیش از هر چیز به ارتش و سرکوب متکی بود. سلطنت او نه بر پایه مشروعیت دینی یا قومی، بلکه بر اساس توان نظامی و قدرت شخصی او استوار بود. او خود را به‌عنوان یک ناجی از هرج‌ومرج معرفی کرده بود، اما این قدرت نظامی در لحظه مرگ او از هم پاشید. از آنجا که مشروعیت سلطنت نادر تنها به توانایی‌های فردی او وابسته بود و هیچ‌گونه پایه‌های مستحکمی برای انتقال مشروعیت به جانشینان وجود نداشت، پس از مرگ او، حکومت به سرعت دچار بحران مشروعیت شد. سلطنت او که به‌طور کامل مبتنی بر اقتدار شخصی و نظامی بود، نتوانست به‌طور طبیعی به جانشین خود منتقل شود (Axworthy, ۲۰۰۶). این مسئله به ناتوانی نهادهای دینی، دیوان‌سالاری یا طبقات اجتماعی در حفظ و تداوم قدرت در دوران پس از نادر انجامید. برای مثال، هیچ‌گونه روند قانونی و نهادینه‌شده‌ای برای تعیین جانشین وجود نداشت و این موضوع باعث شد که در لحظه مرگ نادر، هیچ‌کس به‌طور قطعی بر مسند قدرت ننشیند.

بحران جانشینی یکی از مهم‌ترین عواملی بود که به تجزیه سریع ساختار سیاسی نادرشاه انجامید. از آنجا که نادرشاه هیچ‌گاه به‌طور رسمی و نهادینه‌شده‌ای جانشینی برای خود تعیین نکرد، پس از مرگ او، درگیری‌های گسترده‌ای میان اقوام و فرماندهان نظامی برای دستیابی به قدرت به وقوع پیوست. در این میان، قدرت به جای آن‌که به‌طور طبیعی به یک جانشین از خانواده سلطنتی یا مقامات رسمی منتقل شود، میان گروه‌های نظامی و فرماندهان تقسیم شد. این درگیری‌ها منجر به تشکیل حکومت‌های محلی و تقسیم ایران به چند بخش شد. در نهایت، نادرشاه در زمان مرگ خود نه تنها یک جانشین مشخص نداشت، بلکه حکومت او در معرض سقوط سریع قرار گرفت و از هم پاشید. این بحران جانشینی و نبود ساختار سیاسی پایدار، به تجزیه سریع ساختار سیاسی ایران در دوره افشاریه منجر شد (Lockhart, ۱۹۳۸).

این بحران جانشینی و تجزیه ساختار سیاسی، پیامدهای اجتماعی و اقتصادی زیادی نیز به همراه داشت. با فروپاشی حکومت مرکزی نادر، مناطق مختلف ایران دچار بی‌ثباتی شدید شدند. قدرت‌های محلی و فرماندهان نظامی که قبلاً زیر نظر نادرشاه بودند، به‌طور مستقل عمل کردند و در برخی موارد، حتی اقدام به تعیین

پادشاهان محلی کردند. این پراکندگی قدرت و نبود یک حکومت مرکزی قدرتمند، منجر به افزایش فساد، ناامنی و از هم گسیختگی اجتماعی شد. در این شرایط، مردم با کمبود امنیت، خدمات دولتی و نظم عمومی مواجه شدند. این تحولات، به‌ویژه در مناطقی مانند خراسان، فارس و آذربایجان، بسیار مشهود بود و باعث شد که نظم اجتماعی ایران تحت تأثیر این بحران‌ها و فروپاشی سیاسی دچار تزلزل گردد.

میراث نادرشاه، که عمده‌تأ به‌عنوان یک فرمانده نظامی قدرتمند و فاتح شناخته می‌شود، در نهایت به نمونه‌ای از اقتدار بدون نهاد تبدیل شد. در حقیقت، نادرشاه در دوران سلطنت خود از تمامی امکانات نظامی و اقتدار فردی بهره گرفت تا سلطنت خود را تحکیم کند، اما هیچ‌گاه به نهادسازی‌های حکومتی و ساختارهای پایدار سیاسی توجه نکرد. حکومت او اساساً بر پایه ارتش و فرماندهان نظامی بنا شده بود و هیچ‌گونه نهاد مدنی یا دیوان‌سالاری قدرتمند وجود نداشت که بتواند به‌عنوان پشتوانه حکومت عمل کند. نهادهای دینی، اجتماعی و حتی دیوانی که می‌توانستند در کنار ارتش قدرت نادر را تأمین کنند، در این حکومت کنار گذاشته شدند. در نتیجه، بعد از مرگ نادر، هیچ‌گونه ساختار حکومتی یا نهادهای پشتیبانی‌کننده‌ای برای حمایت از سلطنت نادرشاه باقی نماند و این امر به فروپاشی سریع حکومت و تجزیه کشور انجامید (Matthee, ۲۰۱۲).

نادرشاه همچنین در دوران سلطنت خود نتوانست رابطه‌ای مستحکم با طبقات اجتماعی مختلف برقرار کند. اگرچه او از ارتش و نیروهای نظامی برای رسیدن به قدرت استفاده کرد، اما از نهادهای اجتماعی مانند روحانیت و طبقات تجاری و فرهنگی در حکومت خود به‌طور مؤثر استفاده نکرد. در واقع، نادر با استفاده از خشونت و ترور به سرکوب مخالفان پرداخت و هیچ‌گونه ارتباط مثبتی با طبقات مختلف جامعه برقرار نکرد. این امر موجب شد که نهادهای اجتماعی در درازمدت نتوانند نقش سازنده‌ای در تداوم حکومت ایفا کنند و پس از مرگ او، ساختار اجتماعی ایران نیز دچار فروپاشی شد.

در نهایت، می‌توان گفت که میراث نادرشاه از آن جهت که اقتدار نظامی را به جای مشروعیت دینی یا اجتماعی قرار داد، به‌عنوان یک تجربه تاریخی از اقتدار بدون نهاد باقی ماند. حکومت او یک حکومت نظامی بود که به سرعت رشد کرد، اما در همان سرعت نیز سقوط کرد، زیرا فاقد پایه‌های نهادین و اجتماعی برای تداوم بود. در واقع، نادرشاه به‌عنوان یک فرمانده نظامی توانست ایران را از بحران‌های مختلف عبور دهد، اما عدم توجه به نهادسازی و پایدارسازی ساختارهای حکومتی باعث شد که پس از مرگ او، ایران به سرعت دچار تجزیه و بحران‌های داخلی شود (Floor, ۲۰۰۸).

بحث و نتیجه‌گیری

بررسی سیاست قدرت در دوره افشاریه و تحلیل الگویی که نادرشاه در دوران سلطنت خود برای تحکیم قدرت پیاده کرد، تصویری روشن از ساختار یک حکومت نظامی‌گرا را پیش روی ما قرار می‌دهد. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که نادرشاه به‌عنوان پادشاهی برخاسته از میدان نبرد، نه تنها بنیان سلطنت خود را بر ارتشی متمرکز، منظم و وفادار استوار ساخت، بلکه آگاهانه و نظام‌مند در حذف نهادهای واسطه‌ای چون روحانیت، اشراف، قبایل و دیوان‌سالاری عمل کرد. او با بهره‌گیری از سیاست‌های خشونت‌محور، جابجایی‌های جمعیتی، سرکوب مخالفان و ترور فرماندهان رقیب، الگویی از سلطنت را ایجاد کرد که اقتدار را نه از طریق مشروعیت سستی یا دینی، بلکه صرفاً از طریق قدرت نظامی و ارعاب اعمال می‌کرد. تحلیل تطبیقی نادرشاه با پادشاهان نظامی‌گرای پیش از او چون تیمور، شاه عباس اول و مغولان نشان داد که علی‌رغم شباهت‌ها در ماهیت نظامی سلطنت، نادر در نهادسازی سیاسی ناتوان بود، و همین امر به سقوط سریع حکومت او پس از مرگش انجامید.

پرسش اصلی مقاله بر محور این مسئله متمرکز بود که سلطنت نادرشاه چگونه بر پایه اقتدار نظامی بنا شد و این الگوی قدرت چه تأثیری بر ساختار سیاسی ایران برجای گذاشت. پاسخ به این پرسش در چارچوب مفهومی تحلیل گفتمان قدرت، نشان داد که نادرشاه نمونه‌ای از حکومت‌گری نظامی مبتنی بر اقتدار کاریزماتیک و خشونت سازمان‌یافته بود؛ الگویی که با حذف نهادهای مدنی، مشروعیت دینی، و ساختارهای میانه‌رو، در کوتاه‌مدت انسجام سیاسی را ممکن ساخت اما در بلندمدت به فروپاشی انجامید. در واقع، تجربه نادری نه تنها الگویی از تمرکز حداکثری قدرت نظامی در تاریخ ایران است، بلکه نمونه‌ای از شکست تاریخی حکومتی است که به‌جای سرمایه‌گذاری بر نهادسازی، همه چیز را در وجود فردی مقتدر خلاصه کرده بود. بنابراین، سلطنت نادر نه تنها با خشونت آغاز شد، بلکه در خلأ ساختاری پایان یافت، و میراث آن چیزی جز تجزیه سیاسی و بحران جانشینی برای ایران به همراه نداشت.

تأثیرات تاریخی سیاست قدرت نادری بر تاریخ سیاسی ایران از چند جهت حائز اهمیت است. نخست، این دوره یک نقطه عطف در جدایی قدرت سیاسی از مشروعیت دینی در تاریخ ایران محسوب می‌شود. در دوره صفویه، پیوند میان دین و دولت بنیاد مشروعیت سیاسی بود؛ اما نادر این پیوند را گسست و کوشید سلطنتی مبتنی بر اقتدار نظامی و فردی بنا کند. این تجربه، هرچند کوتاه‌مدت، بازتابی مهم در ذهنیت سیاسی ایرانیان بر جای گذاشت و بی‌ثباتی پس از آن نشان داد که سلطنت بدون مشروعیت اجتماعی و نهادهای پایدار، نمی‌تواند تداوم یابد. دوم، ساختار نظامی نادر و اتکای کامل او به ارتش، الگویی شد که بعدها در حکومت‌هایی نظیر قاجارها نیز در اشکال متفاوتی تکرار شد؛ اگرچه با تجربه‌های متفاوتی از نهادسازی. سوم، سیاست‌های نادر در کنترل جمعیت، سرکوب خشونت‌بار مخالفان، و انزوای نخبگان دینی و مدنی، اثری پایدار بر روابط میان دولت و جامعه برجای گذاشت؛ روابطی که بر بی‌اعتمادی، هراس و گسست اجتماعی استوار بود و اثرات آن تا دوره‌های بعد نیز تداوم یافت.

پیشنهاد برای مطالعات بعدی این است که سیاست قدرت در دوره افشاریه نه فقط در قالب شخصیت نادرشاه، بلکه به عنوان یک ساختار حکمرانی نظامی در بستر کلان‌تری از تاریخ قدرت در ایران مطالعه شود. تحلیل‌های بینارشته‌ای با بهره‌گیری از نظریه‌های قدرت مدرن، تحلیل گفتمان، جامعه‌شناسی سیاسی و انسان‌شناسی تاریخی می‌تواند ابعاد پنهان‌تر این ساختار را روشن‌تر سازند. همچنین، بررسی مقایسه‌ای میان نادر و دیگر رهبران نظامی منطقه‌ای در سده‌های هجده و نوزده، می‌تواند درک بهتری از مسیرهای متفاوت نهادسازی، تداوم یا فروپاشی سلطنت‌ها ارائه دهد. تاریخ افشاریه، به‌رغم کوتاهی‌اش، آینه‌ای از تناقضات قدرت در ایران است: اقتداری سریع، خشونت‌بار، اما فاقد ریشه‌های ماندگار. تحلیل این تناقضات، هنوز ظرفیت‌های پژوهشی گسترده‌ای در اختیار تاریخ‌پژوهان قرار می‌دهد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازن اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازن و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Amanat, A. (2017). *Iran: A Modern History*. Yale University Press.
- Axworthy, M. (2006). *The Sword of Persia: Nader Shah, from Tribal Warrior to Conquering Tyrant*. I.B. Tauris.
- Floor, W. (2008). *A Fiscal History of Iran in the Safavid and Qajar Periods, 1500–1925*. Mage Publishers.
- Lockhart, L. (1938). *Nadir Shah: A Critical Study Based Mainly upon Contemporary Sources*. Luzac & Co.
- Manz, B. (1999). *The Rise and Rule of Tamerlane*. Cambridge University Press.
- Matthee, R. (2012). *Persia in Crisis: Safavid Decline and the Fall of Isfahan*. I.B. Tauris.
- Savory, R. (1980). *The Safavid Dynasty*. Columbia University Press.
- Weber, M. (1978). *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology* (G. Roth & C. Wittich, Eds.). University of California Press.